

چهارشنبه ۱۴۰۰/۱/۱۸

جلسه ۶۸۰

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلی الله علی محمد وآله الطاهرين واللعن الدائم علی أعدائهم أجمعين من الآن إلى قیام يوم الدين

اللهم كن لوليک الحجّة بن الحسن صلواتک علیه وعلی آبائه فی هذه الساعة و فی کلّ ساعة وليا وحافظا وقائدا وناصرا ودليلا وعينا حتى تسكنه أرضک طوعا وتمتّعه فیها طويلا.

اللهم العن أوّل ظالم ظلم حقّ محمّد وآل محمّد وآخر تابع له علی ذلك اللهم العن العصابة التي جاهدت الحسين وشايعت وبايعت وتابعت علی قتله اللهم العنهم جميعا.

السلام عليك يا أبا عبد الله وعلی الارواح التي حلت بفنائک عليك منی سلام الله أبدا ما بقيت وبقی الليل والنهار ولا جعله الله آخر العهد منی لزيارتکم، السلام علی الحسين وعلی علی بن الحسين وعلی أولاد الحسين وعلی أصحاب الحسين.

اللهم خصّ أنت أوّل ظالم باللعن منی وابدء به أوّلا ثم العن الثانی والثالث والرابع اللهم العن يزيد خامسا والعن عبید الله بن زياد وبن مرجانة وعمر بن سعد وشمرا وآل أبي سفيان وآل زياد وآل مروان إلى يوم القيامة.

کلام در این بود که یکی از مقدمات حکمت این می باشد که مولى در مقام بیان است. تحقیق در این مقدمه، در اطلاق خیلی مهم می باشد، اینکه آیا مقید منفصل مضر به اطلاق هست یا نه بلکه اطلاق منعقد می شود غایة الامر تعارض بین الحجّتين رخ می دهد و باید در تعارض بین الحجّتين اقوی الحجّة را یا اظهر را مقدم کرد. منشأ این، در همان مقدمه اولی ست، یعنی اینکه مولى در مقام بیان است به چه معناست؟ مولى در مقام بیان این است که مراد جدی خود را با این خطاب یا با خطاب دیگر ولو منفصل تفهیم کند یا نه، مولى در مقام بیان است که مراد جدی خود را با این

خطاب یا با هر لفظ دیگری که متصل به این الفاظ باشد تفهیم کند بحیثی که یعد کلاهما جملهً واحدة و کلاماً واحداً؟

اینجا اگر ما بگوییم: مولی در مقام بیان مراد جدی ست...، وقتی مولی در مقام بیان مولی جدی خود است چون این مولی از موالی ای هست که مراد خویش را با کلمات و در مجالس متعدد بیان می فرماید، وقتی قرینه منفصل آورده شد، کشف می شود که این، اطلاق نداشته. اگر ما بگوییم: «مولی در مقام بیان این است که مراد جدی خود را به این خطاب یا به خطاب دیگر منفصل بیان کند» خب از گفته، یک اشکالی پیش می آید و آن این است که وقتی فرمود: «احل الله البيع» ما نمی توانیم به اطلاق اخذ کنیم بلکه باید ببینیم آیا مولی با خطاب منفصل، قیدی برای مراد جدی خویش ذکر می کند یا ذکر نمی کند. لذا لازمه ی این حرف که بگوییم: «مولی با این خطاب و این لفظ یا خطاب و لفظ دیگری ولو منفصلاً در مقام بیان مراد جدی و مراد واقعی اش هست» این است که وقتی متکلم یک کلامی فرمود، کلام مهمل و مجمل می باشد و به اطلاق آن نتوان اخذ کرد.

این جا دو راه برای جواب این عویصه هست. یک راه این است که ما بگوییم: نه، مولی در مقام بیان مراد جدیش به این معنی نیست، یعنی مراد جدی و مرام واقعی خود را بیان کند ولو به خطاب منفصل و مجلس آخر، تا این اطلاق ها عقیم بماند بلکه - به قول آقای خوئی ره - مولی در مقام بیان مراد جدی خود هست بدین معنی که در مقام بیان اعطاء یک کلام و یک ضابطه ایست یعنی مولی می خواهد با همین کلامی که بیان می فرماید و نه با کلام منفصل، یک ظهوری را برای کلامش منعقد کند که آن ظهور، حجت بر مراد جدی باشد. می خواهد با همین لفظ، حجت بر مراد جدیش را بیان بفرماید، نه در مقام بیان مراد جدی. خب تا وقتی که قید منفصل نیاید این اطلاق هست ولی وقتی قید منفصل آمد به نحو کشف حکمی مثل اصول عملیه و اماره، دیگر آمد این اطلاق تمام می شود و کشف می شود که از اول این کلام مطلق نبوده است. با این بیان

عویصه حل می شود و دیگر لازم نیست منتظر بمانیم و ببینیم که آیا مولی قید منفصلی بیان می فرماید یا بیان نمی فرماید.

یک راه دومی در کلام آقاضیاء ره هست که شاید این کلام ایشان چاشنی همین فرمایش آقای خوئی ره باشد. آقاضیاء ره می فرماید: اگر چه که مولی در مقام بیان مراد جدی خویش هست و اگر خطاب منفصل بیاید معلوم می شود که در مقام بیان مراد جدی نبوده است اما جمله و ارتکاز هر متکلمی این است که مراد جدی خود را به همین خطاب واحد بیان کند نه اینکه مراد جدی را به وسیله یک کلام منفصلی بیان نماید و شارع مقدس از همین جمله و فطرت انسانیت پیروی فرموده و روش جدیدی اتخاذ نکرده است. خب شک می کنیم که آیا مانعی از پیروی این روش هست مثل تقیه یا حکمت تسهیل و امثال ذلک یا خیر؟ اینجا ما باشیم و مقتضای اصل عدم مانع، می گوئیم: نه همین رویه را پیروی کرده است غایة الامر وقتی مقید منفصل آمد، معلوم می شود که از این رویه پیروی ننموده است. همان طور که عرض کردیم، کأنّ یک اطلاق ظاهری در این جواب در نظر گرفته می شود و تا وقتی که آن قرینه ی منفصل نیامده، این اطلاق به قوت خود باقیست و از آن رفع ید نمی کنیم. حق همین معناست اما این معنایی که مرحوم آخوند کرده - یعنی مراد از در مقام بیان این است که مولی در مقام بیان اعطاء حجت و ضرب قانون است - را نمی فهم به چه معناست. آیا غیر از همین معنایی هست که مرحوم آقای خوئی ره کرده به حیثی که اگر بفرماید: «من در مقام بیان مراد جدی خود نیستم بلکه در مقام بیان اعطاء حجت هستم و نمی خواهم مراد جدی خویش را بیان کنم»، یعنی اصل عقلائی این طور است که اگر مقید منفصل آمد کشف نشود که مولی در مقام بیان مراد جدی نبوده یا نه مولی در مقام بیان اعطاء حجت است اما به حیثی که این بر مراد جدی حجت باشد؟ این فرمایش آخوند ره اصلاً کأنّ این است که ایشان می فرماید که متکلم در مقام بیان مراد واقعی اش نیست و کاری با مراد واقعی خود ندارد بلکه در مقام این است که اگر شک کردیم مراد واقعی او چیست، اعطاء حجت نماید. خب آیا فقط این است، یعنی مولی در مقام بیان واقعی اش نیست بلکه در مقام بیان این است که فقط بر

واقع، اعطاء حجت نماید، کأنّ می خواهد یک حکم ظاهری جعل نماید مثل رفع ما لا یعلمون یا اینکه معنای آن این است که مولی در مقام بیان مراد جدی خود هست و می خواهد مراد جدی اش را بیان بفرماید، نه اینکه در مقام بیان اعطاء حجت بر مراد جدی ست به حیثی که اگر بعد بگوید: «من مراد جدی خود را نمی خواهم بیان کنم» این دو با هم تنافی نداشته باشند و به در مقام بیان بودن، خلال نخورد. این فرمایش مرحوم آخوند و فرق آن با کلام آقای خوئی ره و عرض ما. در ما نحن فیه کلام این است که چنانچه ما گفتیم: «مولی در مقام بیان مراد جدی اش هست یا در مقام بیان اعطاء حجت هست، که اعطاء حجت کند با همین کلام و آنی که به این کلام متصل است.» خب قیدی که بخواهد متصل به این کلام باشد، سه جور متصور است. ۱- بفرماید: اکرم العالم العادل، این قرینه را به شکل قید و وصف متصل بیان کند. این قسم واضح است که مراد استعمالی را کوچک می کند و جای بحث ندارد. ۲- از آن حصه نفی کند یعنی بفرماید: «اکرم العالم و لا تکرم العالم الفاسق». ۳- اینها را در دو کلام بیان کند یعنی اگر چه در مجلس واحد بیان فرموده ولی بین دو کلام یک مقداری فاصله شده مثلا بفرماید: اکرم العالم و اطعم الهاشمی و اکرم الجار و لا تکرم الفاسق. این جایی که به شکل جمله مستقل گفته می شود، ممکن است آن جمله مستقل به نحو تقيید باشد مثل اکرم العالم و لا تکرم العالم الفاسق و ممکن است به نحو عام و خاص من وجه باشد مثل اکرم العالم و لا تکرم الفاسق و نیز ممکن است کلام دوم به نحو عام وضعی باشد مثل اکرم العالم و لا تکرم کل الفاسق. در آن جاهایی که فاصله می شود باز این وجوه می آید. اینها وجوهی هست که متصور است. آیا در این وجوه، مراد استعمالی از بین می رود و اطلاق منعقد نمی شود یا اطلاق منعقد می شود؟

اگر ما گفتیم مراد استعمالی یعنی «چی گفت؟» خب آن جایی که بفرماید: «اکرم العالم و لا تکرم العالم الفاسق» درست است که بگوییم: «او گفت عالم را اکرام کن ولی بعد هم گفت که عالم فاسق را اکرام نکن»، یعنی «گفت» را به او نسبت می دهیم. اما اگر گفتیم مراد استعمالی یعنی اعطاء حجت بر مراد جدی، خب این جا مراد استعمالی منعقد نمی شود زیرا اینجا برای کلام

ظهور منعقد نمی شود تا حجت باشد. حال اگر گفت: «اکرم العالم و لا تکرّم کل فاسق یا کل الفساق» آیا مراد استعمالی و اطلاق از بین می رود یا کلام مجمل می شود؟ ممکن است ما بگوییم که کلام مجمل می شود زیرا گفته: «عالم را اکرام کن و هیچ فاسقی را اکرام نکن.» و نیز ممکن است بگوییم که چون عام هم احتیاج به مقدمات حکمت دارد لذا عام نیز مجمل می شود، این کلام مجمل میشود، نمی شود گفت که عالم فاسق را اکرام کن و نمی شود گفت که عالم فاسق را اکرام نکن. ممکن هم هست کسی بگوید ظهور مطلق، ظهور تعلیقی است و ظهور عام، ظهور تنجیزی است. البته این را ما قبول نداریم و گفتیم که ظهور عالم نیز ظهور تعلیقی است و بر اینکه قیدی ذکر نکند معلق است. در ذهن ما این به اجمال بیشتر می خورد تا به اینکه ظهور لا تکرّم کل فاسق مقدم شود و جلوی اطلاق را بگیرد اگر چه که بعضی این طور گفته اند.

اما آن جایی که فاصله می افتد. اینجا باز الکلام الکلام. اگر مراد استعمالی به معنای «چی گفت؟» باشد، خب گفته که اکرم العالم. اما اگر مقصود از مراد استعمالی، آن ظهور حجت، اعطاء قاعده و قانون و حجت باشد در این صورت ولو یک مقداری فاصله افتاده اما چون عرفاً کلام واحد محسوب می شود، دیگر به آن حجت گفته نمی شود.

اما این مطلب که اگر مولی فرمود: «اکرم العالم» و بعد در خطاب منفصلی فرمود: «لا تکرّم الفاسق من العلماء» آیا اطلاق را از بین می برد یا اینکه تعارض می کند منتهی خاص، اقوی الحجّین است یا مقید اقوی الحجّین است و مقدم می شود؟ این چه ثمره ی عملیه ای دارد؟ من خیال می کنم که اینها ثمره عملیه ندارد زیرا همان طور که به کزّات و مزّات عرض کردیم یکی از ایرادهای فرمایشات آقای خوئی ره و شیخنا الاستاذ ره یا اینهایی که در این امور، خط کشی وار صحبت می کنند این است که می گویند: «این ظهور حجت است مادامی که حجت اقوی نیاید. اگر حجت اقوی بیاید، این ظهور تعلیقی است، این ظهور تنجیزی است، اگر منفصل ظهور را از بین نبرد و مجمل شود ما به ظهور مطلق اخذ می کنیم». اینها، بعد از آنکه دلیل حجیت ظهور سیره عقلاء است و آنها هم یک عامی ندارند، دفتر چه و کتاب چه قانون ندارد که ظواهر مطلقاً حجت است تا

شما بگوئید این ظهور است لذا حجت می باشد یا اینکه کسی بگوید: «اگر چه کتاب چه قانون ندارند اما از عمل عقلاء به ظهور در موارد متعدده، معلوم می شود که ارتکاز عقلاء این است که ظهور حجت است و این ارتکاز عام می باشد.» این حرف نا تمام است زیرا عرض کردیم که از کجا می توان چنین ارتکازی را احراز کرد که هر جا ظهور باشد حجت است چرا که شاید در بعضی از جاها اخذ نکنند و ثانیاً ارتکاز دلیل بر حجیت ندارد. باید آن چه در مقام عمل منجر به خلاف شرع می شود را شارع ردع نماید، او که با ارتکاز مردم کاری ندارد زیرا همان طور که عرض کردیم سیره در واقع داخل در تقریر امام علیه السلام است. اگر کسی در مرأی و منظر امام علیه السلام وضو بگیرد به نحوی که اول غسل ید یسری کند، امام علیه السلام باید ردع بفرماید اما اگر در ذهنش این بوده که غسل ید یسری جایز است که اول باشد، به چه دلیل بر امام علیه السلام واجب است که افکار افراد را هم تصحیح نماید. کسی فکر نمی کنم در تقریر امام علیه السلام این را قبول نماید.

اگر کسی بگوید: این چه حرفی هست که شما می گوئید، ارتکاز یک نفر کجا، ارتکاز یک جامعه کجا؟ می گوئیم: چه فرقی می کند! اصلاً این بحث سیره عقلاء یک بحث کلامی است البته ما نمی گوئیم که در اصول نباید مطرح شود زیرا این اصول و فقه و کلام و ... در حیطه و دایره تکفل فقیه است. در این امور، فقیه هست که باید نظر دهد و غیر فقیه نمی تواند نظر دهد، مخصوصاً در جاهایی که مربوط به جمع و فهم روایات می شود. یک وقت به یک آقایی که در مباحث روایات اعتقادی کار کرده بود، عرض کردم اینها خلاف ظاهر است و اینها درست نیست. بعد گفتم که غیر اصولی و غیر فقیه اصلاً نباید متعرض مباحث اعتقادی شود و اصلاً این مرز بندی غلط است. شاید یک مقداری به ایشان بر خورد... علی ای حال، می خواهم عرض کنم که این یک بحثی هست که باید در کلام بحث شود. اینکه به چه دلیل امام علیه السلام باید ارتکاز مردم را درست نماید و واقعاً چه فرقی هست بین ارتکاز مردم و بین سیر مستحدثه؟ برخی که سیر مستحدثه را حجت نمی دانند ولی ارتکاز را حجت می دانند، خب چه فرق می کند که اصلاح

سیره مستحذثه بر امام علیه السلام واجب نیست؟ خب امام علیه السلام با علم غیب خود می داند که در آینده چنین سیره ای به وجود می آید یا این ارتکازی که الآن هست بعداً به منصفه عمل می رسد. اینکه شما بگویید اینها حجت است، اینها بحث های کلامی است. ما در اصل حجیت سیره اشکال کردیم و گفتیم بر امام علیه السلام واجب نیست مثل احکام ظاهری. چطوری که در بعضی از موارد حکم ظاهری را اعطاء فرموده است. چه کسی گفته که تمام مواردی که بشر اشتباه می رود را بیان نماید، نه آن، معذور است. می گوئید: امام علیه السلام برای تبیین حق و هدایت بشر آمده، خب وقتی ببیند که مردم در اشتباه هستند بیان نفرماید؟! می گوئیم: این، اشکال ندارد زیرا امام علیه السلام برای هدایت بشر آمده، برای تبیین حق آمده اما برای تبیین حق در تک تک موارد؟! برای هدایت در تک تک موارد؟! چه بسا ممکن است یک مصلحتی دیده و به خاطر آن امام علیه السلام چیزی نفرموده مثل اینکه عامی را بیان نموده و حال آنکه مراد جدی اش خاص است. امکان دارد یک احکامی باشد که در نزد امام زمان عج الله تعالی فرجه الشریف به ودیعه گذاشته شده باشد، و وقتی حضرت تشریف بیاورند آنگاه حکم واقعی را بیان نمایند، و اینها بر اساس حکم ظاهری باشد، لذا ما در اصل حجیت سیره، که انسان یقین پیدا کند ... آنهایی که غافل هستند، خب غافلند و به سیره عمل می کنند و آنهایی که ملتفت هستند، خب ملتفت هستند و به سیره عمل نمی کنند مثل اینکه یک کسی از لا تنقض الیقین بالشک، اطلاق می فهمد، خب معذور است و به اطلاق اخذ می کند و یک کسی اطلاق نمی فهمد و به وظیفه اش عمل می کند. ما اصلاً دلیل نداریم که بعد ها حضرت بفرماید که این سیره ها را ممکن است در آینده بیابند مناقشه بکنند. هر کس که مناقشه کرد «ربّ حامل فقه الی من هو افقه منه»، چه اشکال دارد؟! لذا ما بحث سیره را واقعا کما هو حقه بیان کردیم. فکر نمی کنم که در بحث سیره مطلبی باشد که ما در لابلا کلمات بیان نکرده باشیم. این هم که در بحث سیره کتابی نوشته شده باشد که کتاب درسی حوزه باشد و بعضی هم اسرار دارند و ممکن است نظر بعضی از مراجع را جلب کرده باشند؛ این هم به نظرم اشتباه است زیرا این بحث ها، بحث هایی است موجب اضلال مردم... چون

این بحث‌ها، بحث‌هایی است که بحث علمی خیلی در آن ضعیف است لذا ممکن است هر کسی به آن مطالب دست بندازند و حرف بزنند و موجب بازیچه شدن دین شود. اینکه بعضی از مراجع تایید کرده اند... فکر نمی‌کنم ایشان به خاطر سن بالایی که دارند به کتاب مراجعه کرده باشند و در مطالب آن دقت کرده باشند. علی‌ای حال این را هم من خیلی مناسب نمی‌دانم، البته نمی‌گویم کنار بگذارند ولی بیشتر در بین اساتید مورد شور و مشورت قرار بگیرد تا یک تصمیم جامع‌ای گرفته شود تا آن‌ها به نفع مذهب و دین باشد و در خدمات حوزه و فضلاء باشد.

خب ما باید ببینیم که اگر یک اطلاقی باشد مثل احل الله البيع و یک عام منفصلی باشد مثل حرم کل الربا، آیا اینجا عام را مقدم می‌کنند؟ حتی در موارد شک به اطلاق اخذ می‌کنند، در موارد مخصص منفصل دائر بین اقل و اکثر در شبهات مفهومی یا اخذ نمی‌کنند؟ اگر اخذ می‌کنند، خب عمل اینها حجت است، حال ظهور از بین می‌رود یا ظهور از بین نمی‌رود. ما باید به عمل اهل محاوره نگاه کنیم لذا این بحث‌ها... من خیال می‌کنم این بحث‌هایی که آقای خوئی ره و دیگران کرده اند، یک بحث‌های رجماً بالغیب است و یک نکته‌ای که بشود انسان بر روی آن اتکاء کند و سیره را ثابت کند، به عقل قاصر فاطر ما شاید خیلی واضح نباشد. به همین جهت در دوره سابق به آفاضیاء ره این اشکال را کردیم که جناب آقاضیاء، شما که می‌فرمایید: «وقتی یک خاص منفصلی آمد، معلوم میشود که مانع از پیروی فطر و جبله محاروه بوده و کشف می‌شود که مولی در مقام بیان نبوده چرا که اگر بگوییم مولی در مقام بیان بوده موجب تعارض می‌شود» درست نیست، خب تعارض بشود زیرا کلمات متعارض از امام علیه السلام صادر شده است. حضرت فرمود: «لا یكون الرجل منكم فقیها حتی یعرف معاریض کلامنا»، کلمات متعارض که از امام علیه السلام صادر شده حال لتیقة أو لجهة أخرى، ما کار نداریم. خب خاص اقوی الحججین است و مقدم میشود. از مجرد تقدم اقوی الحججین معلوم نمی‌شود که آنجا در مقام بیان نبوده است بلکه ممکن است که بگوییم در مقام بیان بوده ولكن متعارض صحبت فرموده اند. خب این، مقدم میشود. اینکه این، مقدم میشود، عرض کردیم که در عام و خاص، مطلق و مقید... در عقلاء

معمولی ما عام و خاص زیاد نداریم. اینکه می گویند: «در قانون عام و خاص و مطلق و مقید زیاد است»... این را من در مجامع قانونی نشنیده ام. بله در مجامع قانونی یک مطلب هست و آن این می باشد که یک ماده واحده را تصویب می کند و بعد می گویند: «ولکن استثنائاتی دارد که بعد ذکر میکنیم مثل قانون اساسی که بعد حدود آن را قانون تعیین می کند یا یک ماده واحده ای را مطلق یا عام جعل کرده اند، بعد دیده اند که این مشکل دارد، آن گاه یک تبصره به آن ماده واحده می زنند، یک استثناء از آن ماده می کنند اما یک جایی ماده واحده ای را جعل کنند بعد یک خاصی را جعل کنند که اصلاً در کلماتشان نظر نباشد، وقتی اینها را کنار هم بگذارند بگویند: «این مقدم بر آن است» این در قانون گذاری میان مردم خیلی نادر است ولی در فرمایشات ائمه علیهم السلام نمی شود این خاص ها را، این مقید ها را بگوییم که ناسخ است. این یک عویصه است ولی تقریباً ارتکاز قطعیه متشرعه بر این است که با اینها معامله تخصیص می کردند، چه خاص مقدم باشد و چه عام مقدم باشد، چه مقید مقدم باشد و چه مطلق مقدم باشد. این یک مطلبی هست که ما هم این را عمل می کنیم. اصلاً این تقریباً جزء مسلمات فقه است و جای مناقشه هم ندارد و احتیاج به احتیاط هم نیست، این شالوده فقه است.

هذا تمام الکلام در این مقدمات حکمت و تبیین مقدمه اولی. خلاصه عرض ما این شد که قدر متیقن از مقدمه اولی، همانی هست که مرحوم آقای خوئی فرموده که اگر یک ظهور حجت را اعطاء کنند...، کلامش را به نحوی اعطاء بفرماید که برای این کلام ظهوری منعقد شود و حجت بر مراد جدی باشد و تا وقتی که مقید یا خاص وارد نشود، این اطلاق به قوت خود باقیست و این گونه نیست که عبد یا مخاطب بخواهد منتظر بماند که شاید یک روزی مولی و متکلم یک مقید منفصلی بیان بفرماید. این، کلماتی بود که دیگران بیان فرمودند و ما عرض کردیم و للکلام تتمه ان شاء الله فردا.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين لعنة الله علی اعدائهم اجمعين